

برای هر دسته از بندگان معلوم شده در او بیابند، زیرا هر دسته از غلامان علایمی خاص داشتند که خریدار مطلع و متخصص می‌بایست آنها را ملحوظ دارد. مثلاً غلامانی که برای علم آسوختن و کدخدایی فرسودن چون کاتبی و خازنی خریداری می‌شدند می‌بایست راست قامت و معتدل گوشت و معتدل رنگ و گشاده میان، پهن کف و پهن پیشانی و شهلای چشم و گشاده ابرو و خنده‌ناک باشند. و آنکه برای سلاهی می‌خریدند می‌بایست نرم گوشت و کم گوشت، نه فربه و نه لاغر و باریک انگشت باشد. و آنکه برای جنگ‌آوری می‌خریدند بایست ستبرسوی و تمام‌بالا و راست قامت و قوی ترکیب و سخت گوشت و ستبراستخوان و سخت مفاصل و کشیده عروق، ورگ و پی بر تن او انگیخته، و ستبرانگشت و پهن کف و فراخ سینه و کتف و ستبرگردن و گردسر و پهن شکم و برجیده سرین و کشیده روی و سرخ چشم باشد. شرط مهم دیگر غلام آن بود که بیمار یا درمضان بیماری نباشد و برای آنکه از این حیث اطمینان حاصل شود، غلام را به‌دقت معاینه می‌کردند.

غلامان را برای جنگ‌آوری، معاشرت، خدمتگزاری در خانه و سرای زنان، خنیاگری، طبخی، فراشی، حاجبی و ستوربانی و امثال اینها می‌خریدند، و ممکن بود خواهی‌ای بنده خود را، به دیگری بفروشد و از او چون فروش ضیاع و عقار فایده برگیرد. اجناس غلامان عبارت بود از: ترك و ارسنی و روسی و هندی و حبشی و نوبی. جنس ترك خود بر نه نوع بود که از جمله ایشان از همه بدخوتر، خفجاق و غز بودند، و از همه خوشخویتر و فرمانبردارتر ختنی و خلخی و تبتی، و از همه سست‌تر و کاهلتر چگلی، و از همه بلاکشر و سازنده‌تر تاتار و یغما.

اجناس غلامان ترك از همه مطبوعتر و نیکوتر شمرده می‌شدند. و در قاپوسنامه (مصحح هدایت، ص ۱۰۹ - ۱۰۰) آمده است: «چنانکه چون در ترك نگاه کنی، سری بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ و بینی پخج و لب و دندانی نه نیکو. چون یک به یک را بنگری هر یک به ذات خویش نه نیکو نماید، ولیکن چون همه را بجمع بنگری، صورتی باشد سخت نیکو... اما به طراوت، دست از همه جنس برده‌اند... و ترکان... کدخدای و نادان و سکا بروشغبناک و ناراضی و نا انصاف و بدست و بی بهانه آشوب کنند. و بی زبان باشند و به شب سخت بد دل باشند. آن شجاعت که به شب نمایند به روز نتوانند نمود. اما هنر ایشان آن است که شجاع باشند و بی‌ریا و ظاهر دشمنی کنند، و متعصب باشند به هر کاری که بدیشان بسپاری. نرم اندام و لذیذ باشند به عشرت، و از بهر تجمل به از ایشان جنسی نیست. و صقلایی و روسی و الاثی قریبند به طبع ترکان، ولیکن از ترکان بردبارتر و کدودترند. اما الاثی دلیرتر از ترك بود، و خداوند دوست‌تر بود. لیکن در ایشان چند عیب است. چون: دزدی و بی‌فرمانی و بی‌وفایی و بهانه‌گیری و بیشکیبایی و کند کاری و سست طبعی و گریزپایی. اما هنرش آن بود که نرم‌تن و مطبوع و درست زبان و دلیرور هر بود. اما عیب روسی آن بود که بد زبان و بددل و سست طبع و کسلان و زودخشم و حریص و دنیا دوست بود، و هنرش آنکه خویشتندار و سهربان و خوشخوی و کدخداری و فرخی‌جوی و زبان‌نگهدار بود. اما عیب ارسنی آن بود، که بد فعل و گنده‌تن و دزد و شوخکن و گریزنده و بی‌فرمان و بی‌بهره‌درای

و خائن و دروغزن و کفردوست بددل و بی‌قوت و خداوند دشمن باشد، و سراپای او به عیب نزدیکتر که به هنر. ولیکن راست‌زبان و تیزفهم و کارآزموده و کدود باشد...

برای نگهداری بندگان و مراقبت احوال آنان نیز شرایطی بود که عقلای قوم آن شرایط را رعایت می‌کردند. اگر بنده‌ای از خداوند خود ناراضی می‌شد، از او تقاضای فروختن خود می‌کرد و در این صورت صلاح در آن بود که هر چه زودتر شر او را دفع کند، وگرنه نافرمانی و بدخویی می‌کرد و از مجموع این اطلاعات نیک‌دریافته می‌شود که در این عهد، غلامان، خاصه غلامان ترک که عددشان از همه بیشتر و فراهم آوردن آنها از سرحدات ساوراءالنهر و خراسان بسیار سهل بود، همه جای ایران را از دربارهای پادشاهان ایران و دستگاههای وزیران و رجال تا خانه‌های اکابر و اشراف و ستمکین را فروگرفته بودند، لیکن بیشتر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود، که برای جنگ و اخذ مالیات و نظایر این کارها مورد استفاده قرار می‌گرفتند، و البته از جور و عدوان نسبت به مردم دریغ نمی‌کردند و مردمان را رنجها می‌رسانیدند و سالها می‌ستاندند؛ چنانکه برای دویست دینار، غلامی می‌رفت و پانصد دینار برای اصل و سزد می‌ستاند، و مردمان در این حال درویش و مستأصل می‌شدند.^۱

«باید دانست که خدم و عیبید (غلام زرخید) در منزل به منزله دست نظریه‌خواجه نصیرالدین و پا و جوارح دیگر باشند از بدن... واگر نه وجود این طایفه بود، در مورد خدمتکاران و غلامان ابواب راحت مسدود گردد... پس باید که بر وجود این جماعت شکر گزاری بشرط بجا آرند... و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات

در استعمال ایشان به کار دارند... انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف (سخنگیری) و جور اجتناب نمود... از معلولان چون اعور (دوبین) و اعرج (لنگ) و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود... و حیا و عقل اندک بر شهاست بسیار که باوقاحت بود اختیار باید کرد... و چون خادم میسر شود او را صنعتی که به صلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند، و اسور او را مکفی نمایند، و از کاری، به کاری و صنعتی، به صنعتی تحویل نفرمایند، بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود... قناعت کنند...»

چون تصور کنند که صاحب او ضعیف رأی و واهی همت است، و به هرگناهی او را دور خواهد کرد، خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد، و مقام او مانند مقام راهگذریان بود؛ نه در هیچ کار اندیشه کند، و نه شرط شفقت نگاه دارد... و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت باشد نه ضرورت و رجا بود، نه خوف؛ تا خدمت نیک ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان. و باید که اخلاص نکنند در اسور معاش خدم از مآکل و ملباس و غیر آن... و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و چنان سازند که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و وجد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را سراتب نگاه باید داشت... و طریق عفو بکلی مسدود نباید گردانید... و بنده از آزاد اولی بود استخدام را؛

۱. د.ک. تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ج ۱۵ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ج ۱۲ تاریخ بی‌هقی؛ تذکره الملوك؛ قابوسنامه؛ سیاست نامه (به نقل از، لقتنامه دهخدا، شماره مسلسل: ۶۲-غلامان مراكه).

چه بنده به قبول طاعت سید و تأدب به اخلاق و آداب او مایلتر باشد.

اصناف بندگان بر حسب طبیعت سه‌اند: اول حربطیع، دوم عبد بطیع، عبد سوم بشهوت... و عجم به عقل و کیاست و زیرکی ممتاز باشد، اما به احتیال و حرص سوسوم؛ و روم به وفا و اسانت و کفایت ممتاز باشد، اما به بخل و لثوم سوسوم؛ و هند به قوت حدس و فهم ممتاز باشند، اما به عجب و بدبینی سوسوم؛ و ترک به شجاعت و خدست شایسته... اما به بی‌حفاظی سوسوم...^۱

شجاع، نویسنده انیس‌الناس، در سال ۸۳ هجری، بیست و چهار صفحه از کتاب خود را به آداب برده خریدن «غلام و کنیز» اختصاص

می‌دهد و می‌نویسد: «... هشیار باش، چه آدمی خریدن علمی است دشوار، و گمان اکثر مردم آن، که برده خریدن و علم آن از جمله بازرگانی است؛ اما از جمله فیلسوفی است و بسیاری از برده باشد که به ظاهر نیکو نماید و چون به علم، درونگرند به خلاف آن باشد...» یکی از تعالیم او، درباره خرید کنیز این‌که: «... در زمان غلبه شهوت به خریدن کنیزک سرو، چه در این حالت، زشت به چشم شخص خوب نماید. اول تسکین شهوت باید نمود تا مبنون نباشند. و بنده را که پیش صاحب خویش عزیز بوده باشد سخر، چه اگر تو نیز او را عزیزداری منت ندارد آنکه پندارد که عادت جمیع خواجگان آن که بنده را عزیز دارند؛ و اگر خوارداری، چون عادت نکرده، تحمل نیارد و بگریزد، یا فروخت خواهد، یا دشمن و بدخواهت گردد... دیگر آن که بندگان خود را خوش دار، و بگذار که سختی کشند و محتاج باشند... نگذار گرسنگی کشند... ستم از اندازه بیرون سبر و بقدر طاعتشان کار فرما، و در قهر و لطف اندازه نگاه دار.

بر بنده سریز خشم بسیار
او را تو به ده درم خریدی
جورش مکن و دلش میازار
آخر نه به قدرت آفریدی
این خشم و غرور و حکم تا چند
هست از تو بزرگتر خداوند»^۲

در مجله یادگاد به لکنه ظریفی در باره مفهوم لغت «دیلم» و «هندو» اشاره شده است که به اختصار نقل می‌کنیم: «چون» سلمین در جنگهایی که با دیالمه می‌کردند از ایشان اسیرانی می‌گرفتند و به غلامی و خادمی می‌فروختند. دیلم مثل هندو و زنگی و رومی و ترک و صقلایی، معنی غلام و خادم را یافته چنانکه خاقانی می‌گوید:

این است همان دورگه کور از شهان بودی
دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

مؤلف عقدالعلی می‌گوید: «در بردسیر، پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود...»

که در اینجا نیز «دیلم» به معنی غلام آمده است.

ناگفته نماند که چون دیالمه تا مدت‌ها اسلام نیاورده و به تغور بلاد اسلامی می‌تاختند و موجب زحمت کلی بودند دیلم در زبان عربی معنی دشمن را پیدا کرده است؛ چنانکه می‌گفتند: «هو دیلم من الدیالمة» و دیالمه یک طایفه از سکنه قسمت غربی ولایات ساحلی بحر می‌باشد.^۳

۱. اخلاق ناصری، به تصحیح ادیب تهرانی، ص ۱۸-۲۱۴ (به اختصار).

۲. شجاع، به اهتمام ارج افشار، ص ۲۴۸، به اختصار. ۳. مجله یادگاد، سال دوم، شماره ۹، ص ۶۲.

وظایف برده‌فروش

برده و کنیز فروشی یکی از مشاغل عادی و مهم قرون وسطی بود، و سردم هر وقت می‌خواستند کنیزان و بردگان خود را به برده‌فروشان می‌سپردند، و اینان سکف بودند، نام و اوصاف برده را در دفترچه خود بنویسند و هنگام فروش محاسن و معایب بردگان و کنیزان را به خریدار گوشزد کنند. خریدار کنیز حق داشت صورت و دستهای کنیز را ببیند و حتی می‌توانست بالاتر از ناف و پایین‌تر از زانوی او را بنگرد. ولی اگر طالب رؤیت کامل باشد باید از زنان استمداد جوید، و اوصاف و خصوصیات بدن کنیز را از زنانی که او را موردعاینه قرار داده‌اند پرسد. پس از پایان عقد، خریدار می‌توانست تمام بدن کنیز را ببیند. روا نیست کنیز و فرزندش را از هم جدا کنند و فروش کنیز و برده مسلمان به اهل ذمه ممنوع است. خرید و فروش زنان آوازخوان و راسگر نیز شرعاً ممنوع بود.^۱

الوردی در مورد بردگان می‌نویسد: «این بردگان همه اسیرانی بودند که در جنگها به دست آمده و بیشتر آنان هنرمند و پیشه‌ور بودند. مجاهدین راه خدا آنها را در اثنای جنگ و جهاد از میان خانواده خویش و قوم خود اسیر کرده و به پایتخت اسلامی می‌آوردند... گاه این بردگان را آزاد می‌گذاشتند تا در بازارها به کار و پیشه خود مشغول شوند و در پایان روز نزد مالکین بیایند تا باج معین را به مالک خود بپردازند. این بردگان رنج می‌بردند و تلاش می‌کردند تا مبلغ دیگری بر ثروت مالک خود بیفزایند. بدیهی است که این مالکین مؤمن و مجاهد بودند، ولی آن بردگان که از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند، جز لعنت مستحق چیزی نبودند. با اینکه اسلام برای آزادی انسانها آمده بود «گروهی» سودپرست وسیله استثمار و بردگی آدیان شدند.»^۲

در قرون وسطی اجاره دادن انسان نیز معمول بود. سند زیرشایان توجه است:

**سند اجاره دادن
یک فرزند**

«به اجاره داد کمال‌الدین حسن بن عبدالله بن محمد الخياط فرزند خود را، حسن نام، به استاد اجل، منعم محترم، ملک‌الصناع، جمال‌الدین - حسین بن احمد دیباجی، یک سال متواتر متوالی به مبلغ پنجاه دینار زر سفید طلغی نقد شهر تبریز که نیمه این مبلغ بود ۲۵، تا صنعت دیباجی کند و امانت و دیانت بجای آورد و لازم کار باشد. به گواهی جماعتی که اساسی ایشان در مکتوب یاد کرده شود. کتبه فی تاریخ دوم شهر مبارک ربیع الاول ۷۵۶.»^۳

**سند آزادی یا
آزادنامه یک غلام**

«این مکتوب ناطق است به ذکر آنکه آزاد کرد صدر کبیر خواجه... الدین یک نفر غلام اروس اصیل ملیان نام بیانه بالا، سرخ روی، کبودچشم، پیوسته ابرو، حسب الله تعالی و طلباً لمرضاته و از جهت آن روز که «یوم لاینتفع مال ولا بنون الا من آتی الله بقلب سلیم» تا بعد از این مالک نفس خود باشد و هر کجا که خواهد اقامت کند و بعدالیه هیچ آفریده را از متعلقان این آزاد کننده

۱. د.ک. آیین شهرداری، پیشین، ص ۱۵۲. ۲. نقلی و عاظم در اسلام، پیشین، ص ۸۲.

۳. مسأله‌الصاحبه (به نقل از) اسناد و نامه‌های تاریخی [از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه اسماعیل

سفوی] ص ۲۴۴.

و غیره با این غلام هیچ حقی و دعوی نباشد، و مانع و مزاحم وی نگردد تا به فراغ خاطر به دعاء دولت روزافزون مشغول گردد. بدین موجب، گواه بر خود گرفت جماعتی را از اعیان و ثقات. — کتبه فی ۱۱ ماه مبارک ربیع الاخر سنه احدی و ثلاثین و سبعمائه.^۱

در کتاب آیین شهرداری در مورد معامله بردگان چنین آمده است: «... اما داد و ستد بنده بالغ عاقل جز با اجازه مالک نادرست است، و بقال و ناتوا و قصاب نباید با بندگان، جز با اجازه مالکانشان معامله کنند. معامله بچه و دیوانه و نابینا نیز باطل است.»^۲

برده یا «ورده» فروشی در تمام دوره قرون وسطی تا عهد ناصرالدین- شاه در ایران و خاور میانه بسیار معمول بود. اینک از رساله‌الصاحبه سندی که حاکی از فروش برده‌ای است در اینجا نقل می‌کنیم: «فروخت کمال‌الدین حسین- ابن عبدالله ابن عثمان السیواسی یک نفر غلام ختائی طهماسب نام، بالابلند، سفید پوست، سرخ روی، سیاه چشم، گشاد ابرو، به دارنده مکتوب، خواجه غیاث‌الدین محمود ابن عبدالله- احرافی، به مبلغ پانصد دینار زر سفید طغی نقد شهر تبریز که نیمه آن بود. ۲۵ دینار، به حضور تمغاچیان و دلان شهر تبریز که اگر دزدیده و یا به لا رغو بیرون آید عهده و جواب بر فروشنده باشد، به دلالی فلان و فلان. — کتبه فی تاریخ سیم ماه مبارک ربیع الاخر سنه احدی و ثلاثین و ستمائه.»^۳

ناگفته نماند که غلامان سرایی یا غلام خانگی بر خلاف غلامان ساده به اندرون و حرمخانه پادشاه آمد و رفت می‌کردند، و آنها را غلام خواجه سرا می‌خواندند؛ فرخی گوید: بر در بغداد خواهیم دیدن او راتا نه‌دیر گرد برگردش غلامان سرایی صد هزار ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: «احمد عبدالصمد... آن لشکر و خزاین و غلامان سرایی را برداشت به خوارزم باز برد.»^۴

نمانده در حریم پادشاهی و شاقسی جز غلامان سرایی — نظاسی

«چون به میان سرانجام داور، و برکات التساب به خاندان حضرت خیر- البشر، علیه صلوات الله الملك الاکبر، در این سده سنیه (یعنی پیشگاه بلند) سلاطین را رتبه بندگی و بندگان را رتبه سلطانی است و خرد و بزرگ جهان را داغ عبداً سلوکاً... و رفع سلسله رتبه از رتبات سلسله عباد، باعث رستگاری «یوم یؤخذ الناس بالنواصی» می‌باشد، ما نیز بر دست همت خسروانه لازم فرموده‌ایم که همیشه طالب رضای سولای حق و جویای خشنودی مالک الرقاب مطلق بوده، قید بندگی از گردن بندگان برداریم، و این معنی را در درگاه پادشاه حقیقی، سر خط آزادی خویش شماریم. بنابراین، قره الی الله و کفارة للذنوب و الخطایا، فلان نام غلام سرکار خاصه شریفه را در سلک احرار انتظام،

سواد آزادنامه بندگان

۱. همان. (از همان مأخذ، همان صفحه).

۲. رساله‌الصاحبه (به نقل از: اسناد و نامه‌های قادیخی، ... پیشین، ص ۲۴۲).

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۳۵.

و در زمره آزادگان خسروی ماوی و مقام داده، توسن نفس او را «مطلق العنان فرمودیم. من بعد، آستان راستان نواز و غلامان درگاه آسمان طراز، او را بوجه «آزادی» سحرر دانسته از مضمون تخلف نوزند.»^۱

در دستگاه صفویه، بردگان موقعیت خاصی داشتند. شاردن بازرگان و سیاح فرانسوی



غلام بچه در عهد قاجار به

درباره آنان چنین می نویسد: «... غلامان جوان دوتوع بودند: یکی غلامان خواجه سرا که خصی شده بودند، و دیگر غیرخواجگان «ساده». شاردن در سفرنامه خود (ج ۵، ص. ۴۷۰ و ۴۷۱) در توصیف مجالس رسمی می گوید: «در عقب سلطان ده یا نه خواجه سرای خردسال ده تا ۱۴ ساله می ایستادند. اینان از زیباترین و خوبرترین کودکان بودند، و رختهای بسیار فاخر می پوشیدند، و به شکل نیم دایره در عقب شاه می ایستادند، و به نظر چون تندیسه های سرس جلوه می کردند؛ زیرا هیچ حرکتی نداشتند و دست را بر سینه می نهادند و سر را راست نگاه می داشتند، و حتی مردمک چشم آنها حرکت نمی کرد. این خدمتکاران به هنگامی که شاه بر تخت می نشست بر زمین زانو می زدند...»^۲ غلامان معمولی یا ساده (یعنی غلامانی که خصی نشده باشند) از جوانانی بودند که داوطلب خدمت سلطان شده یا خدمتکارانی که مخصوصاً جهت خدمت شاه تربیت یافته بودند.

شاردن در سفرنامه خود (ج ۵، ص ۳۰۸) می گوید:

«قریب هزار تا هزار و دویست جوان، نام افتخاری غلام شاه را داشتند. این خادمان یا پیشخدمستان خاص شاه، بر حسب استعداد

خویش، بعدها در بین ادارات مختلف توزیع می شدند و بتدریج به شاغل مستقل و مهم می رسیدند اصطلاح «خانواده» که در زمان شاه عباس اول و جانشینانش بسیار به کار رفته، بدون تردید اشاره است به این نوع غلامان که در دربار تربیت می یافتند.»

گاه چون امیران گرجستان در فرستادن کنیز و غلام که فرزندان

رعایای بیچاره آن سرزمین بودند افرات می کردند، مردم سر به شورش

بر می داشتند و به کشتن ایشان کمر می بستند. یکی از سورهان در

این باره می نویسد: «... جمع گفتند که تا چند پسر دختر ما بگیرد

و به قزلباش دهد؟ ما را بیش از این تاب نمانده، و حال رقم شاه آمده که ما را بکشد، ما او را

می کشیم؛ بعد از آن، هر چه شود گویشود.»^۳ برای نشان دادن موقعیت اجتماعی و اخلاقی غلامان

ترك در دستگاه امرا بیتی چند از آثار رودکی را نقل می کنیم:

اعتراض اهالی

گرجستان در عهد

شاه عباس

۱. مخزن الانشاء، گردآوری محمد رضا کاهر، به اهتمام علی اکبر خواصاری، ص ۸۰.

۲. به نقل از: سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۱۰۷.

۳. زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج ۲، ص ۲۱۶.

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترك، هزاران بیای، پیش صف اندر
 هر یک بر سر بساك مورد نهاده
 باده دهنده بتی بدیع زخویان
 از کف ترکی سیاه چشم پرپروی

شاه سلوك جهان امیر خراسان
 هر یک چون ماه بردوهفته درخشان
 لبش می سرخ و زلف جعدش ریحان
 بچه خاتون ترك و بچه خاقان
 قاست چون سرو و زلفکانش چوگان

عیاران و جوانمردان

جمعیت اهل فتوت «از حدود قرن پنجم هجری به بعد، جماعتی از دراویش و اهل تصوف به سازمان وسیعی نظیر احزاب اسرودست زدند که اصول عقاید و نظریات ایشان در کتبی به نام «فتوت نامه» منعکس می گردید، و برخی از نسخ این فتوت نامه ها هنوز باقی است. خلاصه معتقدات این جماعت، پیروی از اعمال پسندیده و ترك کارهای زشت و کوشش در تزکیه نفس و صفای ذهن است: «فتوت را سه مرتبه است: اول سخا، که هر چه دارد از هیچکس و اندارد؛ دوم صفا، که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد؛ و مرتبه آخر وفاست که هم با خلق نگه دارد، هم با خدا.» هر کس مظهر این صفات حمیده باشد، او را «فتی» می گویند که جمع آن «فتیان» است. به عقیده این جماعت، حضرت ابراهیم خلیل اولین نقطه دایره فتوت، و حضرت امیر (ع) آخرین فرد برجسته این سلسله می باشد. هر دسته از اهل فتوت از پیر یا شیخی که به او دست ارادت می دادند، پیروی می کردند، و او اسر او را گردن می نهادند. شرایط ارادت پنج بود: اول توبه به صدق؛ دوم ترك علائق دنیایی، سوم دل با زبان راست داشتن؛ چهارم پیروی کامل، پنجم در آرزو بر خود بستن. لوازم بریدگرفتن بیست و هشت بوده است: چهار فرض، چهار سنت، چهار آداب، چهار ارکان، چهار شرط، و هشت مستحب. اما شروط: ۱) باید مرید را غسل دهد، ۲) تحقیق کند که قبلاً دست ارادت به دیگری نداده باشد، ۳) قبل از گرفتن دست مرید، صلوات فرستد، ۴) آب و نمک در مجلس حاضر باشد. مراد از آب و نمک آن است که اهل طریقت باید که چون آب صافی و روشن دل باشند و حق نمک یکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمک در همه جا راه داشته باشند. ذکر مفصل راه و رسم این جماعت در این کتاب، که بنای آن بر ایجاز و اختصار است، مناسب نیست. بطور اجمال، یاد آور می شویم که فتیان لباس و وصله و تاجهای مخصوص، به الوان مختلف داشته اند که مجموع آنها را «لباس الفتوه» می گفتند، و گویا چیزی که بیشتر نماینده اینجماعت بود، شلوار (سروال) مخصوصی بود که بر پا می کردند. و بطوری که از پاره ای اشارات بر می آید، عده ای از فتیان قبل از قرن پنجم هجری، در ایران و عراق بعنوان مجاهد و جنگجو به جنگ و مبارزه مشغول بودند، ولی امروزه عقاید دیرین خود را از دست دادند، و جمعی از آنان عیاری و راهزنی را پیشه خود ساختند. ابوالفرج جوزی، متوفی در سال ۵۹۷ هجری، در حق آنان می گوید: «این جماعت که فتیان خوانده می شوند، مال مردم را می گیرند و می گویند، فتی کسی است که مرتکب زنا و دروغ نشود، و در حفظ حرمت بکوشد؛ هتک ستر زنان نکند؛ با این حال،

از تصرف اسوار سردم، خودداری ندارند و بریان کردن مردم را به وسیله این عمل، به خاطر نمی آورند، و با این حال، طریقه خود را قنوت می خوانند.»

چنانکه اشاره کردیم، اهل قنوت، مانند جماعت صوفیه، آداب و سنن و مقرراتی مخصوص بخود داشتند، یعنی همانطور که صوفیه مرید خود را به سرع سبس می کردند، این جماعت نیز شلوار مخصوصی می پوشیدند، و در پاره‌ای سوار، تعصب سخت و تحمل فراوان نشان می دادند، و گاه دیده می شد در مقابل جمله نادرست و ناروایی دختر یا خواهر خود را کشته اند. خلیفه الناصر دین الله، در سال ۵۷۸، به دست مالک بن عبدالجبار، شلوار قنوت پوشید. او در نظر داشت از این عمل استفاده سیاسی کند و از جمعیت قتیان و احساسات تند آنها در راه تحکیم قدرت خود استفاده نماید. به همین مناسبت، برای اسرا و سلاطین اطراف شلوار قنوت فرستاد تا از پیروان این راه، مانند شوالیه های صلیبی، در جنگ استفاده کند. از اسرا و سلاطین اطراف، سلطان عزالدین کیکاوس، پادشاه سلجوقی روم، از جمله کسانی بود که دعوت او را پذیرفت؛ لباس قنوت به تن کرد و شربت نمکین نوشید و به تبع او، جماعتی در این سلک وارد شدند، تعداد این جماعت در دیار روم (ترکیه کنونی) رو به فزونی نهاد؛ بطوری که در قرن هشتم هجری پیش از آنکه ترکان عثمانی بر این منطقه استیلا یابند، اهل قنوت که به عنوان «اخوان» نامیده می شدند، در بلاد مختلف آن سرزمین پراکنده بودند و در زوایای خود از غربا و مسافرن، با نهایت صفا و گشاده رویی پذیرایی می کردند، و از لحاظ سیاسی، از فتوالمها و حکام محلی در برابر ترکان خشن و مردم آزار، حمایت و جانبداری می کردند...

این بطوطه طنجی، مسافر معروف، که در سال ۷۲۲ هجری به بلاد روم آمد، از قتیان این دیار در سفرنامه خود مکرر ذکر می کند و می گوید که این جماعت را در این نواحی «اخیه» می گویند که جمع «اخی» (یعنی برادر سن) است، و ایشان در جمیع بلاد ترکمان نشین آسیای صغیر، در هر شهر و قریه هستند، و از جهت مهمان نوازی نسبت به غربا و تهیه غذا جهت ایشان، در بر آوردن حوائج و کوتاه کردن دست ظلمه و کشتن شحنگان ظالم، و یاران شریک، آن طایفه در دنیا نظیر ندارند، و به اصطلاح ایشان «اخی» کسی است که هم پیشگان خود را با جوانان مجرد، در محفلی جمع می آورد و آنان را بر خود مقدم می دارد، و این رسم را قنوت می گویند.

هر کسی زاویه ای می سازد و در آن فرش و چراغ و جمیع آلات محتاج الیها را مهیا می کند. برای خدمت یاران، روز به طلب معاش می رود و چون شب شد یاران گرد او جمع می آیند، با آنچه فراهم آمده میوه جات و غذا می خورد و به درویشان اتفاق می کند، و اگر در این روز مسافری به شهر آمده باشد، او را به زاویه می آورند، و به پذیرایی او می پردازند؛ و تا خود به میل عزم رفتن نکند. مهمان ایشان است. و اگر سهمانی وارد نشود، قتیان به صرف طعام فراهم می آیند، و پس از فراغت از طعام، به غناد قص مشغول می شوند، و صبح پی کار خود می روند.^۲

غیر از این بطوطه که در چند موضع از سفرنامه خود، از اهل قنوت و رسوم و آداب آنان

سخن گفته، ابن بی بی نیز در سلجوقنامه خود. از این جماعت نام می برد و می گوید، علاءالدین کیقباد سلجوقی، جانشین عزالدین کیکاوس، که در حلقه اهل فتوت وارد بوده، برای آنکه از راه و رسم این جماعت تخطی نکند «... در عمارت و صناعت و سکاکی و نجاری و رسانی و سراجی و سهارت و حدائق بی نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی. بطوری که از اسناد و مدارک تاریخی آن ایام بر می آید، در میان طبقات مختلف، رسم فتوت بیشتر در میان پیشه‌وران و صنعتگران، طرفدار و پیرو داشته و این طبقه زحمتکش، نه تنها سربار جامعه نبودند بلکه از یک رشته آداب و قواعد اخلاقی نیز تبعیت می نمودند، و کوشا بودند که در طلب مال از حد فتوت و سردانگی قدم فراتر نگذارند، و حیثیت و آبروی خود را از دست ندهند.»^۱

ابن بطوطه در سفرنامه خود می نویسد: «در روز دوم ورود خود در روم از طرف گروه جوانمردان دعوت شدم. شخصی که شغلش خرازی بود با کلاه نمادی و جامه‌ای ژولیده سرا دعوت کرد، و پس از نماز مغرب سرا به خانقاه برد. زاویه‌ای نیکو بود که در آن بساطهای رومی گسترده بودند. چراغهای عراقی متعدد و عدد پیه‌سوز در مجلس وجود داشت. [پیه‌سوز چراغ سسی سه پایه‌است که بر سر آن چیزی جلاس مانند از سس کار گذاشته‌اند و در وسط آن لوله‌ای قرار دارد که قتیله از میان آن می‌گذرد، و ظرف پیه‌سوز را از پیه مذاب پر می‌کنند و در ظرف سسی پر از پیهی که در کنار چراغ نهاده‌اند، یک عدد مقراض برای چیدن سر قتیله می‌گذارند، و شخصی به نام (چراغچی) سواظب اصلاح آن است]. در این مجلس، جمعی از جوانان بطور منظم حاضر بودند و هر یک قبای برتن و سوزهای برپا و خنجری به اندازه دو ذراع به کمر بسته بودند و کلاه پشمی سفیدی بر سر داشتند که از نوک آن منگوله‌ای باندازه دو ذراع و عرض دو انگشت آویزان بود، این گروه چون بمجلس می‌نشستند کلاه از سر بر می‌گرفتند و در زیر کلاه، عرقچین زیبایی بر سر داشتند در میان مجلس یک‌جای سکوی مانند‌ی بود که مخصوص واردین بود آن شب غذای زیاد با میوه و حلوا پیش می‌آوردند و پس از صرف غذا برقص و آواز می‌پرداختند، ابن بطوطه می‌نویسد: «از رفتار دوستانه آنان سخت در شگفت شدم.»^۱

در باب چهل و چهارم قابوسنامه، نیز اجمالاً سخن از عیاری و جوانمردی رفته است. به عقیده عنصرالمعالی، خرد و راستی از صفات مردی و جوانمردی است. حکما گفته‌اند که «اصل جوانمردی سه چیز است: یکی آنکه آنچه بگویی بکنی؛ دوم آنکه داستی در قول و فعل نگاه‌داری؛ سیم آنکه شکیب را کار بندی... بدان ای پسر که جوانمردترین از همه سردان آن بود که او با چند گونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و سردانه بود و شکیبایا، به هر کاری صادق الوعد باشد و پاک عسرت و پاک‌دل، و زیان‌کس بسودخود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد و زبون‌گیر نباشد، و به‌اسیران دست‌درازی نکند، و بیچارگان را یاری کند، و بد را از مظلومان دفع کند... پس این جوانمردی که در عیاران یاد کردیم، اگر از سپاهیان جویی روا بود... که تعامت عیاری در سپاهگیری بود...»

آقای دکتر محبوب، ضمن بحث در پیرامون داستانهای عامیانه فارسی،
وصفی از عیاری و عیازان
در کتب داستانی
 از زندگی عیازان نیز مطالبی ذکر می‌کند: «نخستین سلسله مستقل
 حکومت ایران (صفاریان) را عیازان تشکیل دادند، و مدتی پیش از

این نیز کسانی نظیر حمزه بن آذرك خارجی که سر دسته عیازان عصر خود در سیستان بود، حل
 و عقد اسور و گشاد و بست کارها را در کف کفایت خویش داشت، و در بغداد بسا اتفاق می‌افتاد
 که خلیفه عباسی برای فرونشاندن آشوبی یا آب‌زدن بر آتش طغیانسی از عیازان مدد خواهد...
 در داستانهای قدیم بین پهلوان و عیاز تفاوت نمایی وجود ندارد.

پهلوانانی که روز، سلاح رزم می‌پوشند و سواره به میدان کارزار می‌آیند، شبها نیز
 عندالاقضا لباس عیاری و شبروی بر خود راست می‌کنند، و به خنجر و قمه و داروی بیهوشی
 مجهز می‌شوند و به عیاری می‌روند... اما رفته رفته وظایف این دو گروه (سرداران و پهلوانان)
 با «عیازان» از یکدیگر جدا می‌شود؛ دیگر هیچکس عیاری را پهلوان نمی‌خواند، و فقط پیش
 از نام ایشان لقب «سهتر» می‌آید (سهتر نسیم)... از این پس، دیگر عیازان به میدان جنگ نیز
 نمی‌آیند و جز با عیازان خصم نمی‌جنگند؛ کار آنان شبروی، جاسوسی، گردش در اردوی خصم
 با لباس مبدل، بیهوش کردن و دزدیدن سران سپاه و اسیران، نفوذ در زندان و شکستن در و
 بند آن، و این‌گونه کارهاست. ترقی و انحطاط معنوی عیازان، در داستانهای عامیانه نیز بخوبی
 هویدا است.»

به نظر بارتولد، یکی از علل پیدایش گروه عیازان، بدی وضع معیشت طبقه سوم بود.
 در خراسان و ماوراءالنهر «برای کسانی که از اوضاع خویش ناراضی بودند، فقط یک چاره باقی
 مانده بود که به «غازیان راه دین» بپیوندند، و به تقاطعی که جهاد با کفار و بددینان جریان داشته،
 عزیمت کنند. صنف غازیان راه دین (گذشته از کلمات «غازی» و «فتی» غالباً به کلمه «المنطوعه»
 یعنی «المنطوعه»، که به معنی داوطلب است، بر می‌خوریم) این گروه دارای سازمانی بودند.
 رئیس این جماعت‌های داوطلب، گاه اهمیت بسیاری به هم می‌زدند، و غالباً به قلمرو زادگاه
 خود قناعت نمی‌کردند، و هر جا که غذا در راه دین جریان داشت و انتظار کسب غنایمی
 می‌رفت، خدمت خود را عرضه می‌کردند. استفاده از این عناصر برای فرمانروایان، گاه خطراتی
 نیز داشت. مقدسی به این معنی اشاره می‌کند و می‌گوید، این گروه، گاه تکیه‌گاه دولت، و زمانی
 مایه نگرانی فرمانروایان سامانی بشمار می‌رفتند. گردیزی بجای اصطلاحات پیش گفته، لفظ «عیاز»
 را به کار برده است. این عناصر نا آرام غالباً در شهرهای بزرگ، نظیر سمرقند، نیروی خاصی
 کسب می‌کردند، و اسباب ناراحتی حکومتها می‌شدند؛ و گاه در برابر هجوم بیگانگان، سردانه
 مقاومت می‌کردند. دودمان مقتدر صفاریان از میان افراد این گروه برخاست...»^۱

از آنچه گفتیم، چنین بر می‌آید که «فتیان» یا «اهل اخوت» به گروه خاصی از مردم
 اطلاق می‌شد که در ایران و سایر بلاد اسلامی، غالباً از روی صفا و حسن نیت، به یاری خلق
 بر می‌خاستند. ابوریحان بیرونی قنوت را ایثار و گذشت و سعی در رفع تعدی بر مظلوسان، و

سخاوت می‌داند، و اهل فتوت را با حاتم طائی مقایسه می‌کند. ولی بطوری که تاریخ زندگی عباران نشان می‌دهد، این گروه از لحاظ خصال و رفتار اجتماعی، سردمی یکدست و یکسان نبودند؛ بعضی از آنان، طالب نام و شخصیت بودند و به لقمه نانی می‌ساختند، و این جمله از کتاب سمک عیاد، مصداق حال آنها بود: «سن سردی عیار پیشه‌ام، اگر نانی یابم بخورم، و اگر نه می‌گردم و خدست عباران و جوانمردان می‌کنم؛ و کاری اگر می‌کنم آن برای نام می‌کنم نه از برای نان...»^۱ و جماعتی از این گروه، عیاری را دستاویز مقاصد سادی خود قرار می‌دادند، و گاه بجای آنکه از محرومان اجتماع حمایت کنند، به یاری ستمکاران برمی‌خاستند. چنانکه در اختلاف بین اسین و ماسون، در اواخر قرن دوم هجری، به یاری اسین کمر بستند. و او پس از آنکه پولهای خود را در این راه خرج کرد... آلات و ادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد، و امتعه و اقمشه نفیسه را به نیمه‌بها فروخته و به عیادان و لوندان می‌داد تا به دفع اهل خراسان قیام نمایند.^۲

این عباران در حالی که لباس و ساز جنگی درستی نداشتند، می‌جنگیدند. فقط لنگی بر میان می‌بستند و سر را در خودهایی که صورت آنان را تا چشم می‌پوشانید، نهان می‌کردند. سلاح اینان گروهه انداز یا فلاخن بود، و بوسیله آن، سنگ به طرف دشمن پرتاب می‌کردند. بعضی از این عباران در سنگ اندازی یا فلاخن، سخت مهارت داشتند... سازمانهای این گروه بسیار منظم بود. هر ده تن عیار یک سرپرست داشت که عریف نامیده می‌شد، و هر ده تن عریف یک نقیب داشت، و هر ده نفر نقیب یک قائد (سرهنگ) و هر ده قائد یک امیر...^۳

«جوانمردان به ورزشهای بدنی اهمیت تمام می‌دادند، و زورخانه کاران امروز بقایای آنان هستند. جوانمردان، در کشتی گرفتن و تیراندازی و شمشیربازی تمرین می‌کردند و هر یک غالباً سوزهای در پای و کارد و یا خنجر بر کمر داشته، کلاه درازی که از نوک آن پارچه‌ای باریک آویخته می‌شد، بر سر می‌نهادند. روزها به کار می‌پرداختند و در دفع ظلم عمال دولت از ضعفها و سستمندان و حمایت از یاران و اهل محل خویش اهتمام می‌ورزیدند، و شبها مداخل خویش را در مجالس مخصوص که محل اخی و جایگاه تجمع شبانه فتیان بود و آن را لنگریا «زاویه» می‌خواندند، خرج می‌کردند... و پس از تناول غذا برقص و سماع می‌نشستند.»^۴

به نظر استاد فروزانفر، «چنانکه در طریق تصوف به شیخ حاجت است، در روش فتوت هم آخی جانشین شیخ و قطب است، و بجای خرقة که شعار صوفیان است، فتیان و جوانمردان سراویل (زیر جامه) را شعار خود کرده، و هر یک کمر بسته شخصی، که او را پیر سرشد می‌خوانده‌اند، بوده‌اند.»^۵ «جمعیت فتیان مخصوصاً پس از حمله مغول، در سرایشی فساد و انحطاط افتاد، تا جایی که لنگرها که روزگاری مرکز جوانمردان پاکدامن بود، محل تجمع

۱. ص ۳۰۷. ۲. حبیب‌المیر، ج ۳، ص ۲۵.

۳. دکتر ابراهیم باستانی پادیزی، یعقوب لیث، ص ۴۶-۴۴ (به اختصار).

۴. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، «جوانمردان».

۵. بدیع‌الزمان فروزانفر، تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین، ص ۱۰۳.

ماجرای جوانان، اسر دبازان، و عناصر فاسد اجتماع گردید. به همین مناسبت، اوحدی سراغهای از شرکت جوانان در این قبیل مجالس بیمناک است.»

تصویری از عیاران سعدی در باب پنجم بوستان، سیمای واقعی عیاران را در دوران خود، و **حادثه جوانان** مجسم می کند:

که جنگ آور و شوخ و عیار بود	مرا در سپاهان یکی یار بود
بر آتش دل خصم از و چون کباب	مدامش بخون دست و خنجر، خضاب
ز یولاد پیکانش، آتش نجست	ندیدمش روزی که ترکش نبست
که خود و سرش را نه در هم شکست	نزد تارک جنگجویی به خشت
به کشتن چه گنجشک پیشش چه مرد	چو گنجشک روز ملخ، در نبرد

حافظ در وصف عیاران رزم پیشه گوید:

زان طره پر پیچ و خم، سهل است اگر بینم ستم از بند و زنجیرش چه غم، آن کس که عیاری کند بطوری که از کتاب سمک عیاد بررسی آید، جوانمردی و عیاری حدومرز ندارد. جوانمردان باید از سردی و سردانگی، چیزی فروگذار نکنند. به قول روح افزای، «اگر زنی جوانمردی کند، مرد آن است.» از شرایط جوانمردی، نان دادن و راز پوشیدن، راستگویی، یاری در سانگان، عفت، فداکاری و بی نیازی، دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان است. «د جهان هیچ به از داستی نیست... ما سخن گویم الا راست نتوانیم گفتن، که نام ما به جوانمردی رفته است؛ و ما خود جوانمردانیم اگر چه ما را عیار بیشتر می خوانند و عیار پیشه؛ الا جوانمرد نتوان بود.» «سمک خدست کرد و گفت: جوانمردان دروغ نگویند، اگر سرایشان در این کار برود.» عیاران برای توفیق در راه مقصود، به انواع مشکلات تن می دادند؛ «اگر کاری بودی که به زری یا زور یا به حیلت یا به عیاری به سر رفتی، هم تدبیر توانستی کردن.» در داستان سمک عیاد، خورشیدشاه برای کامیابی، در جاسه دختران، نزد مه پری می رود و داروی بیهوشی در شراب او می ریزد، ولی چون بر می خیزد که برای کاسجویی نزد معشوق رود، عنان خود را می کشد و گرد بیعفتی نمی گردد؛ «چون مه پری دریافت که خورشیدشاه در جاسه دختران به سطرپی نزد او بوده و او را بیهوش کرده است با خود می گوید: جوانمردی کار فرمود که من تنها در پیش او افتاده بودم و در سن نگاه نکرد.»

آقای دکتر محبوب، با مراجعه به کتب داستانی، سیمای واقعی قهرمانان و عیاران را نشان می دهد، و بعنوان نمونه بعضی از کارهای نیک و بد آنان را ذکر می کند و سپس می نویسد: «البته اینگونه سخنان بمنظور سزاح و ظرافت و تفریح خاطر خواننده و شنونده به عیاران نسبت داده شده است اما کدام سزاح و شوخی است که بیش از نیمی از آن جدی و مطلب واقعی و صحیح نباشد؟ ظاهراً عیاران نمونه کارچاقکنها و رؤسای بساوان و حاجبان و صاحبمنصبان دربار بوده اند که برای هر مختصر کاری، مردم را می دوشیدند، و از ایشان رشوه و

قلق و حق و حساب می‌خواستند. دیگر از کارهای عیاران، سزاح و ظرافت و تقلید و مسخرگی و مجلس‌آرایی و بذله‌گویی و نوازندگی و آوازخواندن و رقصیدن است. البته عیاران بیشتر این کارها را به‌صورت سلاخی برای پیش‌بردن مقاصد خویش، انجام می‌دادند.»

در دوره‌ای، که عیاران (جوانمردان) به کارها و فعالیت‌های اجتماعی خود صبغه انسانی‌دوستی و حمایت از سظلومین و دفاع از حقوق آنها داده بودند، مورد احترام و علاقه عمومی بودند، و از آداب و مقررات خاصی تبعیت می‌کردند، و قبل از آنکه قدم در خط عیاری گذارند، قسم می‌خوردند. در کتاب سمک‌عیاد از سوگند وفاداری و خصال عیاران مکرر سخن رفته است:

قسم خوردن عیاران «... خواهم بسدین گفته خود سوگند یاد کنی. روح افزا گفت: به یزدان دادار پروردگار آرزوکار، و به جان پاکان و راستان که دل با شما یکی دارم و با دوستان شما دوست‌باشم و با دشمنان شما دشمن، و هرگز راز شما را آشکار نکنم... نیکی سی کنم و در نیکی کردن تقصیر نکنم... و اندیشه‌بد نکنم، و اگر از دوستی شما کاری باشد که من بر باد شوم روا دارم و اندیشه ندارم، و اگر نه‌مراد شما حاصل کنم، از زنان مرد کردار نباشم...»^۱ در جای دیگر از کتاب سمک‌عیاد سوگند وفاداری چنین یاد شده است: «... پس ینال با سمک‌عیار و سرخ ورد هر سه سوگند خوردند که به یزدان دادار، و به نور و ناره، و به قدح سردان و به اصل پاکان و نیکان که با هم یار باشیم و دوستی کنیم و به جان از هم باز نگردیم و مکر و غدر و خیانت نکنیم و رضا ندهیم و با دوستان هم دوست و با دشمنان هم دشمن باشیم و کار به‌مراد یکدیگر نکنیم...»

صفت عیاران: «... مردم عیارپیشه باید که عیاری دانند و جوانمرد باشند و به شبروی دست دارند و (عیار باید) در حیلت استاد باشد و بسیار چاره‌باشد و نکته‌گویی باشد و حاضر جواب؛ سخن نرم گوید، پاسخ هر کس تواند داد و در نماند، و دیده نادیده کند، و عیب کسان نگوید، و زبان نگاه دارد و کم گوید. با اینهمه در سیداندری عاجز نبود، و اگر وقتی کاری افتد در نماند. از اینهمه که گفتم اگر در چیزی نماند او را مسلم است نام عیاری بر خود نهادن و در میان جوانمردان دم زدن...»^۲ در جای دیگر از این کتاب از قول سمک‌عیار می‌گوید: «... هر که پای در این کار نهاد باید همه چیز بداند و اگر نداند بیاموزد. من هر چه در جهان بینم بیاموزم چنان که یک‌زمان از آموختن خالی نباشم، از بهر آنکه سرا روزی به کار آید و اگر آن کار ندانم عاجز بمانم.»^۳

در داستان سمک‌عیاد، ضمن وصف جوانمردی و شجاعت عیاران، از **خصلت رازداری** آنان به نیکی یاد شده است.

پس از آنکه زرنند جراح را به‌سرای شاه بردند برای گرفتن اقرار او را سخت شکنجه دادند، ولی او با خود گفت: «تن تو را بیش از صد چوب نخواهند زد، مردی کن و خود را

۱. فرامرزی‌ن‌غداداد کتاب‌الارحامی، سمک‌عیاد، به تصحیح دکتر پرویز نائل خالری، جزء ۲۱، ص ۱۵.

۲ و ۳. همان، جزء ۲، ص ۲۴۹.

به دست چوب بازده و این داز آشکاد مکن، که ناسردی باشد که از برای صد چوب یا هزار چوب سردی باز دادن، زنهار راز نگاه دار... این بگفت و تن در چوب داد، جلا داد او را چوب می زد، تا چندان چوب می زد که اندام او پاره پاره شد و خون روانه گشت و زرد به هیچوجه اقرار نکرد. در کتاب داز ایشاهه در وصف جوان مردان و قتیان، مقالات گوناگونی به چشم می خورد. در صفحه ۸۸۳ می نویسد: «... و آن جوان مردان چهل و سه بودند، جمله را در آن خانه آورد، از تیغ و تبر و سپر و جبه و جوشن و زره آنچه مردان مرد را در روز نبرد به کار آید در آن خانه بود؛ جمله غرق پولاد شدند...»^۱

در این کتاب چنانکه آقای پروین گنابادی یاد آور شده اند: «نقش عیاران ایرانی و دلاوریها و هوشمندیها و زبردستیهای آنان در کشف خبرها و راه بردن به زندانهای عظیم و استواری که از سنگ خارا ساخته شده و در نهایت استحکام بود تا زندانیان ایرانی را رهایی بخشند، و همچنین فداکاریهای حیرت بخش آنان برآستی مایه شگفتی است. عیاران همواره با خود ابزارهای گوناگون و داروهای مختلف برای بیهوش کردن دشمن و مقصودهای دیگر داشتند، سوهانهایی برای قفلها و زنجیرها با خود می بردند، و ابزارهایی برای نقب زدن و وسیله های دیگر بر می داشتند.»^۲ مؤلف، یکی از عیاران را بدین سان وصف می کند: «تا شیرنگ را طلب کردند شخصی در آمد سیاه چرده، قبایی از نمد سرخ پوشیده و کلاهی از نمد سرخ بر سر و دو خنجر از دو طرف بر میان بسته و کمندی در آویخته، زمین خدمت ببوسید.»^۳ در کتب داستانی، ضمن گفتگو از دلاوریهای عیاران، گاه به دیگر قشرهای اجتماعی نظیر حمالان و فراشان اشاراتی رفته است؛ چنانکه در کتاب سمک عیار می خوانیم:

«... هر یک طبق بردست گرفتند و سرپوشی بر سر، به رسم حمالان بازار می گشتند، که ناگاه خدمتکاران فلک یار به بازار بودند و هر چیزی می خریدند؛ از شکر و نبات و سیوه و نان و بریان می خریدند...» در جای دیگر در وصف فراشان چنین می نویسد: «... در حال، سمک خود را به شکل فراشان بر آورد جامه حریر خواست و نیمچه ای بالای آن در بر کرد و کلاه بر سر نهاد و سر پایی در پای کرد و بر گونه فراشان خود را بر آراست...»^۴

بطوری که از داستان سمک عیار بر می آید گاه دختران و زنان نیز در صف عیاران و جوان مردان داخل می شدند، و به کارهای بزرگ دست می زدند، چنانکه دختر کانون، اسفهلار شهر ماچین، عیاری پیشه ساخت و با مردان به جنگ و نبرد برخاست: «... نیکو گفت تو دختر کانونی که اسفهلار شهر ماچین بود و پدر خود را با برادر بکشتی، روز افزون گفت: من همانم و تو را نیز بکشم... گفت: ای دختر، شرم نداری که دودمان آلوده کردی و بر پدر و برادر بیرون آمدی و ایشان را بکشتی و با عیار پیشگان دست یکی کردی؟ ترا خود نام و ننگ نیست؟ می بایستی که زن پهلوان بودی، و در پس پرده نشسته بودی و فرمان می دادی، تو چرا عیار پیشگی می کنی؟ اگر فرمان بری باز گرد، و از کرده خود پشیمان شو و با من عهد

۱. ص ۸۸۳ به بعد. ۲. مجله سخن، اردیبهشت ۱۳۴۰، ص ۱۰۱.

۳. داز ایشاهه، ص ۸۸۳ به بعد. ۴. سمک عیار، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۶۸.

کن، تا من ترا به زنی کنم و بانوی دوازده دره باشی.

روزافزون گفت: ای پهلوان، اگر پدر و برادر بکشتم سزاوار بودند، که هر که کار ناواجب کند او را بکشند، و بر آن بر ایشان بیرون آمدم که ناجوانمردی کردند... نام نیکو در جهان بهتر از بدنامی. دیگر می گویی که دوده به ننگ آلوده ای، چرا؟ من آن دخترم که مردان عالم را در پیش من همچون زنان شرم باید داشت که کاری زشت کند. من از شرم بسیار که دارم، اگر مردی بینم که سخن بر خطا گوید او را بکشم و قهر کنم، و اگر توانم جگر او به در آورم... و گفתי زن پهلوانی بودی و در پس پرده نشسته بودی و فرمان می دادی، زن باید که باستر بود و پاکدامن و پرهیزکار، چه در میان صد هزار مرد و چه در پس پرده که من آنوقت همه پهلوانان زن خود شمارم و فرمان دهم به اقبال خورشیدشاه، که سرا به خواهری قبول کرده است...»

در بعضی از قوت نامه ها برخی از پیشه وران و دیوانیان از شرکت در جمع جوانمردان و قتیان منع شده اند. در قوت نامه منظوم ناصر یا ناصری مربوط به قرن هفتم دلاک، دلال، جولای، قصاب، جراح، صیاد، عامل، محکر را شایسته همکاری با جوانمردان ندانسته اند: اینک نمونه ای از آن اشعار:

سرد دلاک ارچه باشد باکرم
چون نهد در صحن گرمابه قدم
... عیب مردم آورد در پیش رو
در قوت نیست، این راه نکسو

همچنان دلال، سرد بی وفاست
در متاع سردمان صاحب جفاست
.. چونکه سودش در زیان آشناست
از قوت کار و بار او جـداست

معلوم نیست به چه علت گروه جولاهان که سردمی زحمتکش و پرتنرند از شرکت در جمع قتیان محروم شده اند:

وانکه او جولاه باشد همچنان
وعده های کژ نهد بر سردمان
در قوت نیست او را هیچ راه
کین چنین خصلت بود جرم و گناه

کار قصابان بود خون ریختن
هر نفس با جانور آییختن
جانور را می کشد او زار زار
با قوت اینچنین کس را چه کار

وانکه جراحیست او را پیشه اش
ریشها و زخمها انسدیشه اش
... هیچ او را از قوت رنگ نیست
زانکه او را جز دلی چون سنگ نیست

هر که صیادی بود کارش مسدام
گسترانسد بهر وحش و طیر دام
... لاجرم صیاد دایم سدبر است
کی چنین کس را قوت در خورست

عاسلی، کو، هر زمان رسمی نهد
رسم نورا بیگمان اسمی نهد
تا قیامت آن گناه و آن بسزه
باشد اندر گردن آن بسزه